

استفاده‌ای نمی‌رسانند. جویهای باریکی نیز در پای این درختان جریان دارد. دورتادور میدان را دورج طارمی چوبی کشیده‌اند و در وسط آنها و کنار درختان حوالی جویهای آب گیاهان مختلفی کاشته‌اند که تصور می‌کنم بوته‌های گل باشد و به‌هرحال چیز جالبی است.

شاه تقریباً هرشب با اسب وارد میدان می‌شود و تمام اعیان و اشراف برای ادای سلام و مراسم احترام قبلا سوار اسب در آنجا حاضر هستند. صبح‌ها نیز در مقابل درب شاهی بارعام انجام می‌شود، ولی این امر کمتر اتفاق می‌افتد و چه‌بسا مردم ساعت‌ها آنجا می‌ایستند و شاه بیرون نمی‌آید، به‌همین مناسبت رغبت عمومی به‌میدان بزرگ بیشتر است زیرا شاه را در آنجا خیلی به‌آسانی می‌شود دید و بعلاوه‌جا فراوان است و اشکال و مقررات زیادی هم برای این کار وجود ندارد.

میدان را همه روز عصر چندین سقا با مشک آب می‌پاشند. بطوری‌که کاملاً خنک می‌شود. قبل از اینکه شاه وارد شود مردم دسته دسته در گوشه و کنار با هم به‌صحبت مشغول می‌شوند و همینکه شاه سواره وارد میدان شد کسانی که پیاده به‌آنجا آمده‌اند پشت زرده‌های چوبی که گرداگرد میدان کشیده شده، یا زیر اطاق‌ها و طاق‌نماهای اطراف میدان یا روی بام‌های مرتفع اطاق‌ها می‌روند. سواران نیز گرداگرد جلو زرده‌ها صف می‌کشند و به‌این ترتیب وسط میدان خالی می‌شود. محل ما مهمانها مناسب‌تر از دیگران است یعنی در وسط یکی از اضلاع میدان واقع شده که شاه غالباً آنجا می‌ایستد و دیدنش آسان‌تر است.

شاه با چندتن از ندیمان و نزدیکان به‌درون میدان می‌آید و از مقابل صف حاضران می‌گذرد و همه با فرود آوردن سر به‌او سلام می‌کنند. این سلام که با یک حرکت سریع سر انجام می‌گیرد بسیار نامأنوس است، ولی با توجه به‌اینکه همه عمامه دارند منظره جالبی بوجود می‌آید. بعد از مرتبه اول اگر

شاه هزار مرتبه دور میدان بگردد کسی سر فرود نمی‌آورد و خود او هم جز این چیزی نمی‌خواهد. وی با کمال سادگی و مهربانی و بدون هیچگونه تشریفات و عاری از هرگونه تکلفی با نزدیکان خود سخن می‌گوید و رفتاری درست مخالف پادشاهان قدیم ایران که طبق نوشته مورخین تشریفات دربار آنان خارق‌العاده بود دارد.

## از قزوین

وقتی شاه در میدان است همه بی حرکت در جای خود می ایستند یا اگر کسی نخواست بماند، بعد از اینکه مرتبه اول سلام کرد، پی کار خود می رود ولی غالباً همه در محل باقی می مانند زیرا همانطور که گفتم اینجا گردشگاه عمومی است. شاه کمتر در يك جا می ایستد، بلکه اسب خود را به این طرف و آن طرف می راند؛ گاه با يك نفر مسافتی را طی می کند و گاه به نزد ما می آید و با هر کس میل داشته باشد حرف می زند و یا کسی را احضار می کند. وی غالباً می خندد و حرفهایش توأم با شوخی و مسخره است.

در تمام مدت گروهی از غلام بچگان مخصوص او با تنگهای شراب و جامهای زرین در اطراف میدان می گردند و به مهمانان شاه و سران دولت و کسانی که مورد علاقه و توجه مخصوص هستند شراب می دهند. تقارخانه نیز در آن طرف میدان آهنگهای جنگی می زند. شاه بسیاری از آلات موسیقی ترکها و ازبکها را که در جنگها به غنیمت گرفته است مورد استفاده قرار می دهد و با همین آلات آهنگهای جنگی ترکی و ازبکی نیز می نوازند؛ در حالی که سابقاً استفاده از این آلات موسیقی مرسوم نبود.

وقتی شاه مایل باشد، یعنی تقریباً هر شب، ضمن يك آهنگ خاص تقارخانه کسانی که به بازی چوگان آشنایی دارند وارد میدان می شوند. شاه

شخصاً عده‌ای را برای بازی صدا می‌کند و خود نیز چوگان به‌دست می‌گیرد و اسب می‌تازد و می‌توان گفت این بازی را خیلی بهتر از دیگران می‌داند . چوگان تقریباً چیزی شبیه آن بازی است که مردم فلورانس با پای پیاده انجام می‌دهند و به آن کالجو می‌گویند<sup>۱</sup> . نحوه بازی از این قرار است که هر طرف سعی می‌کند توپ را به‌دروازه مقابل برساند و فقط فرق میان بازی مردم فلورانس با بازی ایرانیان این است که آنها پیاده و در میدان کوچکی با تعداد زیادی بازیکن این بازی را انجام می‌دهند و به یکدیگر ضربه و تنه و مشت می‌زنند ، در حالی که تعداد بازیکنان ایرانی بیش از پنج تا شش نفر نیست و همه سوار بر اسب هستند و بسیار متین بازی می‌کنند و به یکدیگر تنه و مشت نمی‌زنند .

هر سواری می‌کوشد تا خود را زودتر به‌گویی که از چوب بسیار سبک ساخته شده است برساند و آنرا با چوگان که چوب بلند سرکچی است از دست حریف خارج کند . چوگان را به‌دست راست می‌گیرند و هنر چوگان باز در آن است که گوی را از نزدیک دنبال کند و همیشه از حریفان پیش باشد و اگر نتوانست خود را به‌گوی برساند حتی الامکان راه حریفان را نیز مسدود سازد و نگذارد آنها گوی را با چوگان بزنند .

در تمام این حرکات مهارت و سرعت اسب و سوارکار از عوامل اصلی موفقیت محسوب می‌شوند و مطلب مهمتر اینکه بازی چوگان افراد را برای هنرنمایی در میدان نبرد آماده می‌سازد و رویهمرفته از تمام بازیهای مشابه ما بهتر و ارزنده‌تر است و اگر با لباس متحدالشکل و زیبا انجام شود برای بانوان در بارهای اروپا بسیار شایسته و مناسب خواهد بود .

زن در کوچه‌های قزوین فراوان است ، ولی همه پیاده هستند و روی

۱- Calcio هنوز در زبان ایتالیایی معنی بازی فوتبال می‌دهد بنا بر این معلوم می‌شود در زمان پیترو دل‌واله نیز فوتبال در بعضی از قسمتهای ایتالیا مرسوم بوده است .۴۰

خود را پنهان می‌کنند و چادرهای آنان خیلی ارزان قیمت است. بسیاری از بانوان طبقات عالی نیز در حالی که لباس‌های فاخر در زیر برتن دارند برای پنهان کردن شخصیت خود چنین چادرهایی بر سر می‌کنند؛ زنان نسبت به مردان این رجحان را دارند که می‌توانند طرف مقابل را ببینند و خود دیده نشوند در حالی که مردان متقابلاً قادر به این کار نیستند. گرچه مردم در اینجا نیم‌تنه‌های تقریباً متحدالشکل ما را برتن ندارند، ولی دیدن اینهمه لباس‌های رنگارنگ و عمامه‌های گوناگون در میدان به این بزرگی منظره‌ جالبی را به وجود می‌آورد که خالی از لطف نیست.

اولین باری که من شاهد ورود شاه به میدان بودم روز یکشنبه یعنی همان روز ورودم بود و بعد از آن نیز مرتباً هر روز با علاقه زیاد به میدان می‌رفتم ولی در ایام اخیر آنجا خلوت شده و منم دیگر نمی‌روم، زیرا شاه نیز نمی‌آید و اردو در حال عزیمت است و عده زیادی شهر را ترک کرده‌اند. یادم رفت بگویم که شاه تا برآمدن شب و حتی یک ساعت بعد از غروب آفتاب در میدان می‌ماند و ما هر وقت بخواهیم بدون سلام و تعارف مجدد به راه خود می‌رویم و حداکثر ماندن در میدان تا موقعی است که شاه در آنجا باشد و بعد همه آنجا را ترک می‌کنند.

اکنون باید به شرح وقایع قزوین از قبیل بار عام و ملاقات شاه با فرستاده سردار ترک و مأمور مذاکرات صلح و پذیرش سفیر اسپانی و غیره بپردازم، ولی چون اردو در حال حرکت است و منم باید بروم حتی وقت باز خواندن نوشته‌های سابق را ندارم و امیدوارم در محل توقف بعدی بتوانم مطالب را ادامه دهم و نوشته‌های فعلی را نیز تصحیح کنم<sup>۱</sup>.

قزوین ۲۵ ژوئیه ۱۶۱۸

۱- در اینجا نویسنده به دوستان و آشنایان خود دعا و ثنا می‌فرستد و مطالبی می‌نویسد که ذکر آن خارج از این مقال است. م.

### مکتوب پنجم

از اصفهان مورخ ۲۲ آوریل و ۸ مه ۱۶۱۹

آخرین نامه‌ای را که در تاریخ بیست و پنجم ژوئیه سال قبل از قزوین نوشتم ناقص گذاشتم و بعلاوه در تنظیم آن عجله کردم و عزیمت ناگهانی کشیشی که میخواستم آنرا باو بدهم باعث شد که نتوانم شرح تمام وقایع را بدهم. اکنون گزارش اتفاقات را از جایی که قطع کرده‌ام از سر می‌گیرم و درباره شرفیابی سفرای بیگانه به حضور شاه و ترتیب پذیرایی‌هایی که در آنها حاضر بوده‌ام و وضع جنگ سال گذشته که طی آن بطور دائم با شاه و سایر سران فاتح همراه بودم مطالبی به اطلاعتان می‌رسانم.

روز یازدهم ژوئن که مقارن با اوایل ورود ما به قزوین بود شاه جلو درب قصر بار عام داد و من نیز آنجا حاضر بودم. وی که مرا دید به مهماندار پیغام داد از من بپرسد برای مذاکره درباره مطلبی به آنجا آمده‌ام یا چیزی می‌خواهم. پاسخ دادم هیچگونه قصدی جز ادای احترام به اعلیحضرت ندارم و منظورم با سایر بزرگان و سران درباری یکی است.

در این بارعام شاه ضمن رسیدگی به سایر مسائل مهم مملکتی به جارچی دستور داد در شهر جار بزند که تمام نظامیان، از هر درجه و مقام، با عجله خود را از راهی که به تبریز می‌رود به سلطانیه که سه روز با قزوین فاصله دارد

برسانند و در آنجا مجتمع شوند تا بعداً به محل مورد لزوم اعزام گردند . این دستور بلافاصله اجرا شد و در تمام شهر جارچیها اوامر شاه را به اطلاع مردم رسانیدند ، زیرا در اینجا چسباندن اعلان به دیوار مرسوم نیست . به این ترتیب همه دانستند که امسال جنگ در پیش است و اگر شکی در این مورد باقی مانده بود مرتفع شد . عزیمت به سلطانیه از همان لحظه آغاز گردید و باید اضافه کنم که این دستور منحصر به قزوین نبود بلکه به امر شاه در شهرهای دیگر نیز خبر را به اطلاع همگی رسانیدند .

در شهر قزوین فقط شاه و بعضی از خاصان و سرداران باقی ماندند و قورچی‌باشی داماد شاه نیز به دستور او به فوریت عازم سلطانیه شد تا به امور مربوط به سربازانی که از گوشه و کنار مملکت بدانجا روی آورده بودند رسیدگی کند . غروب روزی که جار زده بودند شاه برای اینکه روحیه عمومی را شاد کند و فکر جنگ را از خاطرها بزدايد در میدان عمومی دستور بازی خاصی را داد که بازیکنان آن برعکس چوگان سوار براسب نیستند و همه مردم در آن شرکت دارند .

بازی از این قرار است که در وسط میدان گرگ زنده‌ای را می‌آورند و میان مردم رها می‌کنند . مردم از اطراف دنبال گرگ می‌دوند و با داد و فریاد آن حیوان وحشی را چنان خشمگین و بیمناک می‌کنند که به هر طرف حمله می‌برد و به سوی اشخاص می‌پرد ، آنگاه مردمی که گرگ به طرف ایشان رفته است از پیش او می‌گریزند و دسته دیگری آن حیوان را دنبال می‌کنند ، ولی هرگز به او دست نمی‌زنند و تنها کارشان فریاد کردن و ترسانیدن گرگ است و حیوان که نمی‌تواند به کسی آسیب برساند اگر اتفاقاً کسی را هم پنجه بزند یا به دندان بگیرد به سبب ازدحام مردم زود او را رها می‌کند . این بازی بخودی خود چیز مهمی نیست ولی داد و فریاد چند هزار نفر و حرکاتی که در اطراف گرگ وحشی می‌کنند باعث خنده و تفریح می‌شود . شاه و ماکه اطراف

او هستیم با اسب به این منظره می‌نگریم و طبق معمول جام شراب در گردش است و برای سبک کردن اثر آن انواع و اقسام میوه از قبیل آلو سیاه و زرد آلو و گوجه و غیره نیز تعارف می‌شود.

گرگ‌بازی به کرات انجام می‌گیرد و شبهایی که سفیری بار نمی‌یابد و یا هدیه‌ای تقدیم نمی‌شود و یا اتفاقاتی از این قبیل در میان نیست، یا گرگ‌بازی و یا چوگان بازی انجام می‌شود تا موجبات سرگرمی عامه فراهم آمده باشد. برای این منظور سراسر میدان را همه شب چندین بار با مشک آب‌پاشی و سپس جارو می‌کنند.

شب دوازدهم ژوئن اولین باری بود که در خانه جدید خود واقع در نزدیکی قصر شاه می‌خواهیدم زیرا تا آن تاریخ در انتظار دریافت خانه مناسب در زیر چادر به سر می‌بردم. شاه روز بعد دستور داد هیچیک از قزلباش‌ها نباید فقط عمامه معمولی به سر گذارند بلکه باید از تاج استفاده کنند و این دلیل وقوع مراسم خاصی بود. در مواقع معمولی هیچوقت این تاج را بر سر نمی‌گذارند و مثلاً من هرگز ندیده‌ام خود شاه از آن استفاده کند منتهی اتباع او در مواقع تشریفاتی با لباس رسمی تاج بر سر می‌گذارند و در غیر این صورت حتی در مقابل شاه نیز اگر دستور خاصی در میان نباشد همه فقط عمامه بر سر دارند و گره مخصوصی بدان می‌زنند که به نظر من عمامه با آن صورت خیلی زیباتر از موقعی است که با تاج مورد استفاده قرار گرفته باشد. بعضی از خان‌ها و اشخاص بسیار سرشناس با چنین عمامه‌هایی به حضور شاه می‌روند و برای نشان دادن اهمیت خود تظاهر می‌کنند که اهمیتی به تشریفات نمی‌دهند، چنانکه ما هم در رم اشخاصی را داریم که برای تظاهر با کلاه سیاه به کوچه می‌روند، در حالی که می‌توانند از رنگهای زیبای دیگر استفاده کنند.

از دستور شاه چنین استنباط می‌شد که روز بعد در میدان خبر خاصی است در نتیجه عصر روز سیزدهم ژوئن همه زودتر از موقع معین آنجا گرد



آمدیم . آنروز شاه سفیر ترك را که نه از طرف سلطان بلکه از طرف سردار کل خلیل پاشا - که در مرکز ایالت دیاربکر واقع در بین‌النهرین به سر می‌برد - اعزام شده بود به حضور می‌پذیرفت .

این سفیر مدتها قبل از ورود شاه به قزوین به این شهر وارد شده بود ولی هنوز بار نیافته بود و آنروز شاه برای اولین بار او را می‌دید و ضمناً چون میل نداشت مطابق معمول او را در قصر خود طی يك مهمانی بپذیرد ترجیح داده بود که این جلسه ملاقات در میدان عمومی شهر و سواره انجام گیرد . به نظر من این عمل شاه دو دلیل داشت یکی اینکه سفیر فرستاده سلطان نبود بلکه از جانب سردار کل مأموریت داشت و دیگر اینکه شاه می‌خواست به این ترتیب بدرفتارهایی را که سابقاً در قسطنطنیه نسبت به سفیر او انجام گرفته بود تاحدی جبران کند ، زیرا سلطان احمد که در آن موقع هنوز زنده بود هیچوقت سفیر شاه را نپذیرفت و تقریباً او را زندانی کرد و فقط بعد از مرگ او جانشینش سلطان مصطفی با سفیر ملاقات دوستانه‌ای کرد و او را به دیاربکر به نزد سردار فرستاد تا با یکدیگر مذاکره کنند و این مرد هنوز نیز آنجاست و اذن مراجعت نیافته است . شاید هم شاه مایل بود بدین طریق به سفیر بفهماند که از هر جهت آماده جنگ است و به هر حال ملاقات به ترتیبی که ذیلاً شرح می‌دهم انجام شد . وقتی شاه به میدان آمد طبق معمول آنرا خلوت کردند و هر يك از ما نیز سواره بمحل مقرر خود رفتیم . شاه با یکی دو تن از ندیمان خاص خود آهسته آهسته از این سوی میدان به سوی دیگر اسب می‌راند و ضمناً با آنان مشغول صحبت بود . در این موقع مهماندار از طرف مقابل پیش آمد تا سفیر ترك را که وی نیز با تنی چند از همراهان سوار بر اسب بود معرفی کند . سفیر مستقیماً به سوی شاه هدایت نشد ، بلکه او را نزدیک تیر وسط میدان متوقف کردند . آنجا در حقیقت بهترین محل میدان است و جایگاه ما مهمانان و نزدیکان و درباریان نیز در همان حوالی است زیرا شاه غالباً همانجا می‌ایستد و به صحبت

می‌پردازد .

شاه این‌طور وانمود کرد که اصلاً سفیر را ندیده است یا به وجودش اهمیت نمی‌دهد و به حرف زدن و اسب راندن ادامه داد تا بالاخره به جلوی تیر رسید . در این موقع سفیر همان‌طور سواره‌سلام کرد و خواست نامه سردار را تقدیم کند . وقتی شاه سوار بر اسب است هیچکس حتی غلامان او نیز از اسب پیاده نمی‌شوند مگر اینکه بخواهند دست یا پای او را ببوسند و این اتفاق نیز خیلی به ندرت رخ می‌دهد .

شاه که متن نامه را قبلاً حدس زده بود و می‌دانست حاکی از شرایط نامساعدی برای عقد قرارداد صلح است از گرفتن آن امتناع کرد و گفت دیگر نه می‌خواهد نامه‌ای دریافت کند و نه چیزی در این باره بشنود زیرا مطلب در دو کلمه خلاصه می‌شود : آنچه متعلق به ترکها است مال آنان است و آنچه متعلق به ایران است در اختیار ایران باقی خواهد ماند ، اگر ترکها صحیح فکر می‌کنند باید این منطق را قبول داشته باشند و اگر منظوره‌های دیگری دارند هر گونه مذاکره و گفت و شنود بی نتیجه است .

شاه اضافه کرد که ترکها مزه دشمنی با ایرانیان را چشیده‌اند و در عین حال می‌دانند که ایرانیان دوستان بسیار خوبی نیز می‌توانند باشند ؛ سپس مجدداً تکرار کرد اگر ترکها قانع هستند که صلح با این شرایط منطقی و منصفانه برقرار شود چه بهتر ، زیرا او نیز با کمال میل به این عمل تن در می‌دهد ، و در غیر این صورت آنان مسئول جنگ و خونریزی خواهند بود و او نیز برای مقابله با هر گونه اقدام خصمانه کاملاً آماده است ، زیرا اگر ترکها صاحب مال و لشکر بیکران هستند و به آنها پشت گرمی دارند اتکاء او به خدا و محمد و علی است که در همه احوال یار و مددکارش هستند .

شاه جمله سابق خود را بارها تکرار کرد و گفت اگر طالب صلح هستید باید قبول کنید هر چه از آن ترکها است مال آنها بماند و هر چه متعلق به ایرانیان

است در اختیارشان باقی باشد و او نیز به این مصالحه کاملاً راضی است. این جملات را شاه با صدای بلند می‌گفت به نحوی که علاوه بر ما تقریباً همه حاضرین میدان آنها را می‌شنیدند. سفیر مطالب زیادی در پاسخ گفت، ولی چون آهسته حرف می‌زد کسی صدایش را نمی‌شنید؛ فقط همینقدر فهمیدم که گفت ترکها پیشنهاد شاه را نمی‌توانند قبول کنند.

شاه که ناطق خوبی است و در مذاکرات هیچوقت به خلاصه‌گویی اکتفا نمی‌کند گفت اگر ترکها مردمان با منطقی هستند بدین نحو راضی می‌شوند، زیرا باید بدانند که نمی‌توانند به تمام دنیا دست‌اندازی کنند. وی باز هم جمله‌ای را که بارها گفته بود تکرار کرد و گفت مال ترکها مال ترکهاست و مال ایرانیان مال ایرانیان، و گر نه او حاضر به جنگ است.

شاه گفت قزلباش‌های او مثل ترکها نیستند که از ترس سرما عمامه‌های بزرگ بر سر گذارند و دست‌های خود را از پوست بیرون نیاورند، بلکه آنان سبک و آماده جنگ هستند و فقط یک شمشیر و یک اسب دارند و در صحنه نبرد مشتاقند با حریف بفوریت روبرو شوند و اگر ترکها مایل به جنگ باشند او قزقچای‌خان دیوانه خود را بر آنها نازل خواهد کرد تا نسلشان را از میان ببرد. اشاره شاه در این مورد به قزقچای‌خان فرمانده غلامان خاص بود که علاوه بر این منصب اکنون فرماندهی کل قشون را نیز برعهده دارد و صاحب منصبان و خان‌ها زیر دست او هستند.

قزقچای به معنی عقاب است، زیرا او سبک و چالاک و آماده به حمله است و شاه به شوخی او را دیوانه می‌خواند و به همین سبب به سفیر ترك گفت به عقاب دیوانه خود فرمان می‌دهم تا با ناخن و چنگال به شما بدبخت‌ها حمله

۱- قزقچای‌خان اصلاً ارمنی و از اهالی ایروان بود. وی ابتدا غلام ساده‌ای بود ولی به‌زودی توانست خودنمایی کند و فرماندهی غلامان و سپس فرماندهی کل قشون را نیز برعهده بگیرد. نویسنده بعداً نیز توضیحاتی در این باره می‌دهد. م.

ببرد و این مرتبه نیز به ترکها همان خواهد رسید که دو سال پیش به سردار محمد-پاشا رسید و نباید فراموش کنید که او مانند زنان گریه‌کنان از میدان فرار کرد.

شاه پس از گفتن این مطالب سر اسب خود را برگرداند و از پیش روی سفیر دور شد. در این موقع نه تنها صاحب‌منصبان و نزدیکان، بلکه تمام حاضرین میدان برای او ابراز احساسات کردند و همانطور که رسم مردمان مشرق‌زمین است با فریادهای الله، الله، به او فهمانیدند که حرفهایش را قبول کرده‌اند و از جنگ استقبال می‌کنند. به این ترتیب سرنوشت هزاران هزار نفر ضمن این ملاقات کوتاه تعیین شد و آشکار گردید که بزودی بسیاری از مردم بی‌گناه باید از بین بروند و یا خانه و زندگیشان معدوم شود.

روز بعد که پنجشنبه چهاردهم ژوئن بود مطلع شدیم که سفیر اسپانی که از طریق هند و هرمز به ایران آمده بود و از مدتها پیش همه انتظارش را می-کشیدند در دهی در حوالی قزوین به سر می‌برد و منتظر دستور است تا وارد شهر شود و حتی خانه او را نیز از قبل آماده کرده بودند.

من که او را به‌عنوان نماینده یک پادشاه کاتولیک محترم می‌داشتم بلافاصله مترجم خود را به نزدش فرستادم و به دیدنش اظهار تمایل کردم. روز بعد نیز که دستور ورود سفیر به شهر صادر شده بود پیشاپیش دیگران برای دیدارش به خارج از شهر رفتم و به او خوش آمد بسیار گفتم و حتی برخلاف آنچه در ایران مرسوم است چنین وانمود کردم که می‌خواهم به‌عنوان احترام از اسب پیاده شوم. اندکی بعد از من حسین بیگ مهماندار و داروغه قزوین که شیخ‌علی بیگ کلاتر نامیده می‌شود و خانه‌اش در اختیار سفیر قرار گرفته بود و داودخان برادر امامقلیخان شیراز به اتفاق عده دیگری از اعیان و صاحب-منصبان درباری که به دستور شاه همه به لباس‌های فاخر و ابریشمی ملبس شده و بر اسب‌هایی با زین‌های نقره و طلا سوار بودند و عمامه‌های مزین به پر و

جواهر بر سر داشتند از راه رسیدند .

داودخان به سفیر گفت که تمام آن افراد از غلامان شاه هستند تا سفیر را خیره جاه و جلال شاه سازد و او پیش خود تصور کند اگر غلامان شاه چنین هستند پس مالک الرقاب آنها چگونه خواهد بود ! او و من دوش بدوش سفیر را تا شهر پیروی کردیم و مترجم سفیر نیز که به لباس اسپانیولی ملبس بود در بین ما اسب می‌راند و داروغه و مهماندار اندکی جلوتر از ما بودند .

سفیر تا شهر مرتباً با داودخان صحبت می‌کرد ، زیرا به نظر می‌آمد با فامیل آنها آشنایی داشته باشد و در تعریف از الله‌وردی‌خان پدر آنان مطالب مبالغه آمیزی بر زبان می‌راند و اظهار تأسف می‌کرد که چنین مردی با اینهمه صفات عالی اکنون مرده است و دیگر امکان دیدارش وجود ندارد . به نظر من این صحبت‌های سفیر عجیب می‌نمود ، زیرا گرچه الله‌وردی‌خان واقعاً مرد بزرگی بود ، ولی او بود که بحرین یعنی جزیره‌ای را که در آنجا مروارید های عالی صید می‌کنند از جنگ پادشاه هرمز که تحت حمایت پرتغالیهاست به‌درآورد و امامقلی‌خان فرزند و جانشین او نیز قلعه بندر را که پرتغالیها تا دوست میلی دریای اطراف آنرا به‌دست داشتند از آنها بازستاند و باعث تعجب است که به‌جای شکایت اکنون سفیر اسپانی برای شاه ایران پیشکشی می‌آورد !

بس است ، هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد و من نمی‌خواهم در این باره چیزی بیان کنم فقط همینقدر می‌خواهم بگویم این آقایان اسپانیولی‌ها که در ایتالیا و اروپا آنقدر به شهرت خود علاقه‌مند هستند و برای حفظ آن با مسیحیان و حتی اقوام خود می‌جنگند بهتر بود در آسیا نیز همینطور رفتار می‌کردند و به‌این بیگانگان هم چنگ و دندان خود را نشان می‌دادند نه اینکه

۱- منظور قلعه بندر گمبرون یا بندر عباس فعلی است که امامقلی‌خان در سال ۱۶۱۴ میلادی آنرا از چنگ پرتغالیها به‌درآورد . م.

به یکدیگر برخورد می کردیم تظاهر به ندیدن هم می کردیم . می دانم که مطالب زیادی علیه من حتی به دربار اسپانی نوشته است ، ولی برای من هیچگونه اهمیتی ندارد زیرا اولاً ادعایی ندارم و ثانیاً می دانم تمام دنیا مرا می شناسند و در عین حال نه تنها در دربار ایران ، بلکه در دربار اسپانی نیز همه به اخلاق و رفتار عجیب و غریب او آشنایی دارند . در این جا همه روابط خود را با او قطع کرده اند و از او به عنوان يك فرد غیر منطقی یاد می کنند و شکر خدا را می کشم که هر کس تا به حال با من طرف بوده است بعد تعریف مرا کرده و دوستی پابرجایی بین ما برقرار شده است ، فقط تأسفم از این است که چرا باید سفیر با من و عده ای دیگر چنین صحنه هایی به وجود آورد تا به مسلمانان فرصت بدهد به ما بخندند .

صحنه خنده آور و تأثر انگیز حقیقی موقعی به وجود می آید که در میدان منتظر شاه هستیم . سفیر با همراهان خود در يك طرف می ایستد ، روحانیون مسیحی که همگی مورد غضب او هستند و نمی خواهد با آنها در يك صف بایستد به اتفاق ما مردم ایتالیا و اتباع پاپ در طرف دیگر می ایستیم ، انگلیسی ها و بعضی آلمانیها و سوئدیها و فلاماندها من جمله بنگت بنگتسون او گن ستیرنا شوالیه اصلی دربار سوئد<sup>۱</sup> و آلبرشت فن شیلینگ شوالیه آلمانی<sup>۲</sup> که از دوستان من هستند در طرف دیگری صف می بندند . البته این وضع ماکه به يك عده دیوانه بیشتر شباهت داریم از نظر ایرنیان پنهان نمی ماند و آنها ما را تمسخر می کنند ، در حالی که واقعاً در يك سرزمین غریب و متعلق به کافر ها باید کار

۱ — Bengt Bengtson Oxenstierna نماینده پادشاه سوئد و شوالیه درباری . پیترو دلواله در خاطرات خود این اسم را به غلط Benedetto Ochsenstrèn نوشته است .

۲ — Albrecht von Schilling . در اینجائیز نویسنده در املائی صحیح نام شوالیه گرفتار اشتباه شده و آنرا Alberto di Scilling نوشته است . اصولاً در زبان ایتالیایی هر نامی را به همان نحو که تلفظ می کنند می نویسند و نویسنده نیز از همان قرار که این نام را شنیده است نوشته و فراموش کرده که مرتبه قبل لاقول اسم خانوادگی شوالیه را بطور صحیح Schilling نوشته بوده است . م .

صورت دیگری به خود می گرفت ؛ مثلاً در قسطنطنیه نه تنها کاتولیک‌ها بلکه تمام فرقه‌های دیگر عیسوی ، گرچه در میان خود اختلافات عمیقی دارند ، ولی در دربار عثمانی همیشه منظاهر به اتحاد هستند و اگر هر اتفاقی برای یکی از آنان بیفتد سفرای همه این کشورها مشترکاً اقدام می‌کنند و در هر اقدام دیگری حتی جنگ و دعوی نیز پشتیبان یکدیگرند و معتقدند اگر در میان خود اختلافات مذهبی یا غیرمذهبی دارند نباید در مقابل خارج از مذهب‌ها که در حقیقت دشمنان اصلی ما محسوب می‌شوند آنها را ظاهر سازند و اصول کلی را فدای اختلافات جزئی کنند .

در ایران وضع متأسفانه چنین نیست و از برکت رفتار آقای دون گارسیا همه با یکدیگر نا آشنا و بیگانه شده‌ایم و به این ترتیب وی نه تنها در مذاکراتی که پادشاهش او را مأمور انجام آنها کرده است توفیقی نخواهد یافت ، بلکه بطوری که به کرات نشان داده است مطلقاً به حفظ منافع مسیحیت در این صفحات علاقه‌ای ندارد . اما باید بگویم که من همیشه به این وظیفه خود واقف بوده‌ام و در کشورهای غریب نه تنها برای اسپانیولیا و کاتولیک‌ها ، بلکه برای تمام فرقه‌های دیگر مسیحی حتی اگر در لجاج و عنادکار را به منتهی درجه رسانیده باشند تا آخرین حد فداکاری می‌کنم و برای من همینقدر که یک نفر غسل تعمید انجام داده باشد کافی است تا برای او جانم را فدا کنم .

اکنون برگردیم بر سر موضوع . شبی که روز آن سفیر اسپانی وارد شده بود شاه مجدداً به سفیر ترك اجازه ملاقات خصوصی داد . در این جلسه هیچکس حضور نداشت و تصور می‌کنم شاه طی آن باز هم درباره صلح منتهی با لحن کاملاً متفاوتی صحبت کرده باشد ، زیرا برعکس آنچه شاه تظاهر می‌کند

۱- تمام قسمت‌های مربوط به مذاکرات و اختلافات بین سفیر اسپانی و پیترو دلاواله از طرف سانور وقت حذف شده و در هیچیک از چاپهای بعدی کتاب منعکس نشده است . قطعاً مقامات وقت نمی‌خواستند موجبات اعتراض دولت اسپانی را فراهم سازند و مردم به اختلافات مسیحی‌های کاتولیک در سرزمین‌های دیگر پی ببرند . م .

و در ملاء عام اظهار می‌دارد، وی بسیار مشتاق صلح است منتهی می‌خواهد این امر به شهرتش لطمه وارد نیآورد و به طریق شرافتمندانه‌ای انجام گیرد یعنی مجبور نشود طبق تقاضای تړكها از سرزمین‌های اشغالی بیرون برود و سالانه بالاجبار به آنها ابریشم تحویل دهد. او حاضر است يك بار به‌طور پیشکشی و هدیه ابریشم را ارسال کند و حتی آماده است وعده تحویل مکرر آنرا نیز بدهد تا بعداً آزادی عمل داشته باشد، ولی بیش از این به‌چیز دیگری تن در نمی‌دهد.

یکشنبه هفده ژوئن در باغی که فقط با يك خیابان از قصر شاهی جدا شده و نام آن باغ جنت است شاه به‌سفیر اسپانی اجازه شرفیابی داد و چون مرتبه اولی بود که او را به‌حضور می‌پذیرفت مهمانی مفصلی ترتیب داد که هدایای سفیر و هدایای مختلف دیگر را از پیش نظرش بگذرانند. در این مهمانی اشخاص گوناگونی دعوت شده بودند و در مجلس بیش از صد تن از ملل مختلف با لباسها و زبانهای متفاوت دیده می‌شدند و از منعم برای شرکت در آن دعوت کرده بودند. این ضیافت به‌شام بود و به‌طریقی که ذیلا شرح می‌دهم برگزار شد:

بامداد آن روز به‌سفیر اسپانی خبر داده بودند که بایستی به‌حضور شاه برسد در نتیجه او به‌تهیه کار خود پرداخت و لباس مخصوص برتن کرد و چون می‌خواست هدایای پادشاه اسپانی را نیز همانروز تقدیم کند پانصد – تن جوان آراسته را از مردم شهر برگزیدند و نزد او فرستادند. علت زیادی تعداد افراد این است که طبق رسوم ایران هر هدیه‌ای هرچقدر هم ناچیز باشد باید به‌دست يك نفر حمل شود تا صف طویلی تشکیل شده و نمایش شکوه و جلال بیشتری پیدا کند.

هدایای سفیر اسپانی یعنی آنچه او همراه خود به‌قزوین آورده بود چنانکه می‌گفتند نزدیک صد هزارا کوی اسپانیولی ارزش داشت و از این



گذشته او سیصدبار شتر فلفل از هندوستان به رسم پیش‌کشی آورده و در اصفهان به کسان شاه داده بود. هدایا مرکب بود از مقداری ظرفهای طلا و نقره و بلور و جواهر قیمتی. مثلاً در جعبه‌ای شصت زنجیر گوناگون آراسته به زمرد و الماس و انواع جواهر قرار داشت که شصت نفر آن را حمل می‌کردند یعنی هر زنجیر را جوانی به دست گرفته بود.

در میان هدایا مقداری زین و لگام زردوزی شده گرانبها و تیر و کمان و تفنگهای فتیله‌ای و آلات جنگی مرصع دیگر دیده می‌شد و خنجر و شمشیری مرصع به جواهر گرانبها که پادشاه اسپانی آنرا فقط در روز عروسی خویش به کسر بسته بود از آن جمله بود و همچنین مقداری سوهانها و ادوات گوناگون دیگر که در آهنکاری و نجاری به کار می‌بردند در زمره هدایا بود و آنها را پادشاه اسپانی از آن جهت برای شاه‌عباس فرستاده بود که می‌دانست او هنگام فراغت به اینگونه کارها می‌پردازد. سایر هدایا مرکب بود از انواع زره‌های فرنگی و نیزه‌های هندی و لباسهای گوناگون و تصاویری چند منجمله تصویری از ملکه جدید فرانسه (این تصویر را سفیر از جانب خود تقدیم می‌کرد)<sup>۱</sup>. می‌توان گفت که تعداد حاملین این هدایا حتی از پانصد نفر نیز متجاوز بود.

وقتی همه چیز آماده شد دو ساعت بعد از ظهر عقب سفیر رفتند و در حالی که صف طولیل حاملین هدایا از جلو می‌رفت و از تمام خیابان‌های مهم شهر می‌گذشت او با اسب در پی آنان روان شد. من از جلوی خانه خود در نزدیکی قصر شاه به خوبی این صحنه را تماشا کردم زیرا می‌دانستم اگر زود به مهمانی شاه بروم با اجباری که در چهار زانو نشستن دارم گرفتار رنج و تعب عظیمی خواهم شد و بعلاوه نمی‌خواستم در موقع ورود سفیر آنجا

۱- ملکه جدید فرانسه در آن موقع آن دوتریش Anne d' Autriche همسر لوئی سیزدهم بود که در سال ۱۶۱۵ میلادی با پادشاه فرانسه ازدواج کرده بود. ۴۰

حاضر باشم .

به همین ترتیب سفیر را تا درب بزرگ باغ هدایت کردند ، ولی چون شاه هنوز نیامده بود او را زیردرخت تنومندی در نزدیکی باغ که نشیمنگاهی گرد آن ساخته و قالیچه‌ای در آنجا انداخته بودند نشانند تا شاه از در دیگر باغ وارد شود . به من گفتند که او به همین ترتیب تقریباً دو ساعت نشست و می‌دانم که روح و جسمش هر دو در عذاب بود؛ عذاب روحیش از این جهت بود که او را در معبر عام زمانی دراز معطل کرده بودند و در اروپا این رفتار با اشخاصی در مقام و مرتبه‌ی او امکان پذیر نبود ، و عذاب جسمی از آن جهت داشت که برای مرد سالخورده‌ای مثل او دشوار بود هنگام تابستان در گرم‌ترین ساعات روز زیر درختی بالباس تنگ اسپانیولی و یقه بلند آهار خورده مدت‌ها بنشیند . اکنون به شرح باغ می‌پردازم تا وضع بیشتر روشن شود .

این باغ که آنرا باغ جنت یعنی بهشت می‌نامند به نظر من میبایستی باغ جنگلی یا بهتر بگویم جنگل مسکون نامیده می‌شد زیرا چیز دیگری جز تعداد زیادی درختان بلند و انبوه چنار که بر آن سایه افکنده بود نداشت . شاید هم در گوشه و کنار آن درختهای میوه کاشته بودند ، ولی به هر حال کسی آنها را نمی‌دید . این باغ خیابانهای عریضی داشت که در جویهای آن آب جاری بود و خلاصه اینکه جز بزرگی و سایه درختان چیز دیگری نداشت تا مستحق لقب باغ بهشت شود یا حتی درخور عظمت مقام شاه باشد و ما در کشور خود هرگز چنین لقبی به همچو باغی نمی‌دهیم ، ولی چه می‌شود کرد ، می‌گویند در کشور کورها آدم يك چشم فرمانرواست . در میان باغ بنای کوچکی با چند اطاق دیده می‌شد و روبروی این بنا استخر بزرگ چهارگوشی بود که در یکی از اضلاع آن مقابل عمارت نشیمنگاه مسقفی ساخته بودند . این قسمت چون شبه جزیره‌ای در استخر پیش‌رفته و از سه جانب مشرف بر آب بود و سقف این محل كوچك را فقط بر چهارستون قرار داده بودند چنانکه

اطرافش باز و برای جریان هوا آزاد بود منتهی به علت وسعت کم فقط اشخاص معدودی می‌توانستند آنجا بنشینند و از هوای خنک و فرح‌بخش باغ استفاده کنند.

به‌من گفتند موقعی که سفیر اسپانی وارد شد (خود من در آن موقع هنوز به‌مهمانی نرفته بودم) شاه از جایگاه بیرون آمد و به‌استقبال وی رفت و او را با گرمی و مهربانی بسیار پذیرفت و سفیر نیز به‌دستهای شاه بوسه زد. شاه او را به‌داخل جایگاه راهنمایی کرد و به‌نزد خود نشانید و به‌سفیر ترك هم اشاره کرد که در همان محل منتهی دورتر از آنان بنشیند و به‌این ترتیب بجز برای مترجم سفیر که بین او و شاه ایستاده بود برای کس دیگر جایی باقی نماند. در گوشه پایین استخر روی قالیهایی که به‌روی زمین پهن شده بود سفره انداختند و ظروف طلا و نقره را به‌طرزی که قبلاً شرح آنها را داده‌ام روی آن چیدند به‌نحوی که تقریباً جلو هر ظرفی یکی از غلامان شاه ملبس به‌لباس مازندرانی ایستاده بود و صف طولی از آنان تشکیل شده بود؛ بلا‌تردید نازل‌ترین محل همانجایی بود که آنها ایستاده بودند.

در کنار سفره انگلیس‌ها از همه پایین‌تر نشسته بودند و نماینده آنها جز اینکه در رأس افراد خودش نشسته بود مزیت دیگری نداشت. بالادست انگلیسی‌ها بعد از نهری که از آنجا می‌گذشت همراهان سفیر اسپانی نشسته بودند و بالای آنها افراد سفیر ترك قرار داشتند. چند تن از نجیبای عرب و کرد و افراد دیگری که مهمان شاه بودند بالاتر از ترك‌ها نشسته بودند و بالادست آنان برادر یکی از حکام ایالت یا بهتر بگویم ایالات دوگانه مکران که شیخ مکران نامیده می‌شود به‌اتفاق چند تن از یاران خود قرار گرفته بود. این استان در حوالی دریای هند است و به‌نظم می‌رسد جزئی از کرمان قدیم باشد.

این امیرزاده همیشه دشمن ایرانیان بوده است ولی اخیراً به‌علت اینکه

برادرش یکی از قلاع مهم او را گرفته به شاه ایران پناه برده است تا به کمک او قلعه را پس بگیرد و اولین باری است که از آن سرزمین يك نفر به دربار شاه می آید . دین این افراد نیز اسلام است منتهی از فرقه ای دیگر هستند . این مرد بسیار جوان بود ، چهره ای تیره داشت و موی صورتش هنوز نروئیده بود ولی لباسهای فاخر مليله دوزی بر تن و عمامه ای الوان و مستور از طلا که دنباله آن تا روی شانه هایش آویزان بود بر سر داشت و از رنگ سبز این نوار حدس زده می شد وی از اعقاب پیغمبر اسلام است .

بعد از آنان نوبت من بود ، زیرا به نظر مهماندار که جاها را تعیین کرده بود چون بقیه فرنگی ها نماینده دربارهای مختلفی بودند و شأنشان نیز از لحاظ اهمیت فامیلی از من کمتر بود باید زبردست من واقع می شدند . بالاتر از من فقط وزیر مازندران و چند تن از نزدیکان او که همه از سرکردگان این ایالت بودند قرار داشتند . همان روز شاه از خدمات آن عده اظهار رضایت کرده و ضمن دادن خلعت به آنان مرخصشان کرده بود تا به شهر خود بروند و در نتیجه امشب این افتخار نصیب آنها گشته بود که با خلعت های خود در مجلس حضور یابند .

در طرف دیگر سفره به ترتیب از پایین به بالا ، یعنی به سمت جایگاه ، نخست از بکها که موقعی شرح آنها را دادم و نوشتم که قبلا در فرح آباد زندانی بودند و بعد به دستور شاه آزاد شدند نشسته بودند . این عده را شاه هنوز مرخص نکرده بود و به نظر من می رسد بدین قصد آنها را دعوت کرده بود که در بازگشت به وطن خود همه جا عظمت دربارش را بازگو کنند ، شاید هم علت نشستن آنها در آن محل این بود که بهتر سفیر اسپانی را ببینند .

تا پاسی از شب گذشته شاه با سفیر اسپانی و سفیر ترك مشغول مذاکره بود ولی بیشتر درباره مسائل مختلف گفتگو کردند و از امور سیاسی سخنی به میان نیامد . در خلال صحبت گاه میوه ای می خوردند و گاه شرابی

می‌نوشتند . به ما نه چیزی برای خوردن داده شد و نه برای آشامیدن و فقط با همسایگان خود گاه‌گاه چند کلمه رد و بدل می‌کردیم . موقعی که شب شد چراغ به مجلس آوردند و قبل از آن نیز تعدادی از همان مشعل‌های بزرگی را که قبلاً شرح آنرا داده‌ام پشت سر ما گذاشته بودند .

در مقابل مهمانان سفره بزرگی قرار داشت که بر روی آن شمع‌های بزرگ مومی و پیه‌سوز يك در میان قرار گرفته بودند و انعکاس اینهمه نور در استخر که روشنی آسمان و درخشندگی ستارگان نیز بدان اضافه شده بود در میان انبوه درختان تنومند منظره‌ای بس بدیع و تماشایی به وجود آورده بود . اگر اشتباه نکنم خانم‌های حرم نیز از پشت پرده‌ها این منظره را تماشا می‌کردند و حتی چنانکه عادت بانوان است یکی یا چند تن از ما خارجیان بیچاره را دست انداخته بودند و می‌خندیدند .

بعد از چراغ بلافاصله شام آوردند و در عین حال غلامان شاه از تنگ‌های طلایی به مهمانان شراب می‌دادند و یا از قدح‌های بزرگی که تکه‌های یخ در میان آب آن شناور بود برای کسانی که شراب نمی‌نوشتند آب می‌ریختند .

صرف غذا فقط مدت کمی بطول انجامید ، زیرا سفیر اسپانی که نمی‌توانست با آن لباسها و طرز نشستن بیش از این دوام بیاورد از شاه اجازه گرفت و رفت و ظاهراً گفته بود اگر بیش از آن بنشیند از رنج و ناراحتی قالب تهی خواهد کرد . هنوز تنقلات بعد از شام را نیاورده بودند که او ضمن کسب اجازه مجلس را ترك کرد و بعداً سفیر ترك نیز رخصت خواست و رفت و شاه در جایگاه خود تنها ماند و ماکه این وضع را مشاهده کردیم يك بيك بیرون رفتیم و ضیافت خاتمه پذیرفت .

چقدر باید از سفیر اسپانی ممنون بود که با رفتن خود مجلس را بهم زد والا مسلماً همه مجبور بودند تا نیمه شب در آنجا بمانند و کسی نمی‌توانست

تا مجلس باقی است آنرا ترک کند . یادم رفت بگویم که در تمام مدت موسیقی مترنم بود و رامشگران آرام آرام می زدند و می خواندند و من قبلاً نحوه کار آنها را موقع توصیف مهمانی شهر اشرف شرح داده ام .

روز نوزدهم ژوئن خلیفه کرمی های برهنه پای اصفهان که قبلاً نام او را گوشزد کرده ام و پدر خوان تاداودی سان الیزئو<sup>۱</sup> نامیده می شود به قزوین آمد و البته ما باو فقط پدر جووانی خطاب می کنیم . خلیفه برای انجام مذاکرات چندی درباره مطالب مربوط به مسیحیان و تقدیم احترامات نزد شاه آمده بود زیرا از مدتها پیش شاه را ندیده بود و در ایران رسم است که در انجام تشریفات دید و بازدید نباید تأخیر زیادی بشود . برادر بزرگ بانو معانی عبدالله جرید نیز به اتفاق پدر به قزوین آمد تا مهمان من باشد . من قبلاً از او دعوت کرده بودم نزد ما آید تا از این تنهایی اندکی رهایی یابیم و او که برای دیدن ما به اصفهان رفته و ملاحظه کرده بود در آنجا نیستیم پس از راه پیمایی چهل پنجاه روزه خود را به قزوین رسانیده بود ؛ عملی که مردم ممالک ما نه تنها در مورد اقوام دور بلکه درباره اقربا و حتی پدر و مادر خود نیز انجام نمی دهند !

خلیفه همان شب موفق شد دست شاه را ببوسد و این کار در میدان و بدون تشریفات انجام گرفت . شاه به او بسیار مهربانی روا داشته و حتی او را سرزنش کرده بود که چرا اینهمه مدت بدیدنش نیامده است و خلیفه به این بهانه متعذر شده بود که طبق دستور او مشغول ترجمه زبور داود از کتاب انجیل بوده و اکنون که این کار تمام شده و فراغتی یافته است برای دیدار شاه آمده است . پدر مقدس در خانه من نمازخانه ای دایر کرد ، زیرا در خانه خودش جای مناسبی نداشت و من هم آنرا به نحو شایسته ای تزیین کردم و به این ترتیب

۱- Juan Taddeo di San Eliseo . البته باید اضافه کرد که نویسنده نام این روحانی را صحیح ننوشته و طبق معمول اصطلاح ایتالیائی آن را ذکر کرده است ولی در ترجمه نام صحیح با تلفظ اسپانیولی آن آورده شد . م .

او در هر عیدی در خانه من نماز می‌گزاردا .

غروب روز بیست و دوم ژوئن شاه به ازبک‌هایی که ذکر آنها را کردم در میدان محبت زیادی کرد و بعد از اینکه به آنها شراب داد اظهار داشت مایل است با خان آنها دوستی برقرار کند زیرا گرچه ایشان در مورد ابریشم با ترکها اشتراك منافع دارند ولی باید قزلباش‌ها را برادرهای خود بشمارند و آنها را دوست داشته باشند مضافاً به اینکه از جنگهای گذشته باید تجربه گرفته باشند و بدانند که از خصومت با ایرانیان طرفی نمی‌بندند و گرچه از حمله‌ها و شورش‌های خود به قلمرو ایران بعضی اوقات غنائمی به‌چنگ آورده‌اند، ولی هر مرتبه شکست خورده‌اند و از قدرتشان کاسته شده است . شاه اضافه کرد که مایل است با آنان نیز مانند سایر ملل جهان که با او روابط حسنه دارند دوست باشد ، بخصوص که آنان همسایگان ایران هستند و این دوستی برای هر دو طرف مفید است . وی سپس آنها را قسم داد که در بازگشت به میهن آنچه را در ایران به چشم دیده‌اند و مراتب دوستی ایرانیان را نسبت به خود برای خان بازگو کنند تا به این ترتیب سوء تفاهم‌های گذشته مرتفع شده و پایه دوستی عمیقی گذاشته شود .

ازبک‌ها قول دادند و قسم یاد کردند که تمام دستورهای او را اجرا کنند و به عادت ترکها تأکید کردند که اگر به قول خود وفادار نمانند باشد که خداوند آنها را خانه خراب کند . آنان بقدری تحت تأثیر محبت‌های شاه قرار گرفتند که دو مرتبه از اسب پیاده شدند و به تبعیت از رئیس خود دوستی بیگ که با اسم او آشنایی دارید و از فرح آباد برایتان نوشتم که تفنگ قتیله‌ای مرا آزمایش کرد پای شاه را بوسیدند .

شاه سپس اطرافیان خود را به آنها معرفی کرد و درباره شرح حال هر یک مطالبی گفت بخصوص از عربی که شیخ ناصر یا امیر ناصر نامیده

۱- در این جا نویسنده راجع به اعیاد مسیحی مطالبی می‌نویسد که ترجمه آنها لازم به نظر نرسید . م .

می‌شد و از اهالی هویزه بود تعریف کرد<sup>۱</sup> من دربارهٔ این مرد قبلاً نیز صحبت کرده‌ام و ظاهراً او در محل حکومت خود چندتن از سفرای خارجی را (شاید هم برای خدمت به‌شاه) کشته و به‌ایران فرار کرده است و اکنون در اینجا مورد همه‌گونه احترام است، ولی شاه با چنان ابهامی از این موضوع سخن می‌گفت که من به‌درستی چیزی نفهمیدم.

شاه بدین ترتیب از بکها را تا پاسی از شب گذشته سرگرم کرد و سپس به‌قصر خود بازگشت و ما نیز به‌راه خود رفتیم. من از رفتار شاه دو مطلب استنباط کردم یکی اینکه او با فهم و درایت و هوش خداداد خود نخست سعی می‌کند اسرای جنگی را با زدن دستبند و یوغ تنبیه‌کند و با نشان دادن آنها به‌اتباع کشورش قدرت خود را بنمایاند و سپس با آزاد کردن آنها و محبت‌هایی که در حقشان روا می‌دارد از این دشمنان در حقیقت یک عده دوست می‌سازد تا همه‌جا خوبیهای او را به‌نحو مبالغه‌آمیزی بازگو کنند. دوم اینکه شاه واقعاً مایل است با همه در حال صلح باشد و طالب جنگ و جدال نیست و دلیل آنهم این است که پیری خود را در جلو می‌بیند و می‌داند که دیگر نخواهد توانست از طریق جنگ قلمرو خود را توسعه دهد، بلکه برعکس از زندگی پرحادثه گذشته خسته شده است و اکنون می‌خواهد استراحت کند و از فکر فتوحات تازه بیرون رود و فقط به‌حفظ قلمرو خود راضی باشد و بخصوص مطلبی که برای او کمال اهمیت را دارد باقی ماندن نام نیکش است تا گرفتار سرنوشت خیلی از پادشاهان گذشته که در جنگ‌های زمان پیری نتایج یک عمر زندگی پرافتخار و آکنده از خوشبختی خود را از دست داده‌اند نشود.

یک امر غیرعادی که توجه مرا به‌خود جلب کرد بی‌اعتنایی فوق‌العاده

۱- شیخ ناصر یا امیر ناصر فرزند شیخ مبارک رئیس قبیله مشمش، حکمران خوزستان بوده است. وی مدتها در دربار ایران به سربرد و یکی از دختران شاه را به زنی گرفت و پس از جانشینی پدر عمرش زیاد وفا نکرد. وی همان کسی است که نویسنده قبلاً خبر کشته شدنش را شنیده و در یکی از نامه‌های خود منعکس کرده بود. م.



شاه نسبت به فرزندانش است و حتی میل ندارد پسرانش با کسی سخن گویند و یا مردم به آنها سلام کنند و هر کس چنین کاری کند در پیشگاهش مغضوب خواهد شد. وی پسران خود را بیرون از کاخ سلطنتی در خانه‌های خصوصی که تعداد افراد آن کم است تربیت می‌کند و برای ایشان مبلغ بسیار ناقابل‌ی که فقط برای سدجوع کافی است معین کرده و مردم را وادار می‌کند آنقدر به آنها بی‌توجهی کنند که مایه حیرت من می‌شود.

شبی در میدان پسر کوچک شاه که امام‌قلی میرزا نامیده می‌شود و نزدیک هجده سال دارد و بسیار خوش صورت است سواره ولی بدون شمشیر به میدان آمد و فقط دو تن از خدمتگاراناش پیاده او را همراهی می‌کردند. وی لباسی بسیار ساده در برداشت که بر آن هیچگونه زیب و زیوری دیده نمی‌شد و اسبش نیز فاقد زین و برگ مرصع بود. این شاهزاده خواست به جمع ما که گرداگرد شاه حلقه زده بودیم داخل شود، ولی یکی از سواران با آنکه می‌دانست پسر شاه است با کمال بی‌ادبی به او راه نداد و او هم که به اینگونه اتفاقات خو گرفته است خشمگین نشد و آنقدر صبر کرد تا عاقبت در کنار خود جایی برایش باز کردم و همین مهربانی ناچیز موجب جلب محبتش نسبت به من شد و او که هیچوقت از کسی چنین عملی راندریده بود و جوانی پاك و بی‌آلایش است با علامت دست و سر تشکر کرد و يك روز عصر موقعی که در شرف ترك میدان بودیم او مجدداً نزدیک من آمد تا حرف بزند و بعد با استفاده از فرصتی گفت یکی از کسانی که در کاشان به دست افراد من مجروح شده بودند از نزدیکان او بوده است (موقعی که شرح رفتن به فرح آباد را می‌دادم در این باره مفصلاً مطالبی نوشتم) ولی از این اتفاق اظهار خوشوقتی کرد و گفت او مرد بدی بود و خوب شد چنین سزایی دید.

من با کمال احترام به حرفهایش گوش کردم و جوابهای مختصری دادم، زیرا با توجه به اخلاق و رفتار پدرش نمی‌خواستیم موجبات گرفتاری او را فراهم

کرده باشم . شاهزاده جوان نیز که همین ترس را داشت و می دانست که او را همه می بینند به همین سخنان محبت آمیز قناعت کرد و پس از آن سر اسب را برگردانید و بدون خداحافظی براه خود رفت .

پیش خود مجسم کنید شاهزاده ای که امکان دارد روزی به سلطنت برسد چه وضعی دارد و اینکه گفتم ممکن است به سلطنت برسد صحیح است ، زیرا در اینجا اولین فرزند بودن مطرح نیست و شاه هر یک از فرزندان خود را بیشتر عزیز داشته باشد می تواند جانشین خود کند . این فرزند شاه در مملکت خیلی محبوب است ، ولی آثار و شواهدی وجود دارد که شاه فعلاً به فرزند بزرگتر خود که مانند جدش خدابنده میرزا<sup>۲</sup> نامیده می شود و فعلاً ریش و سبیلش در آمده و دارای حرم است بیشتر توجه دارد . خدابنده میرزا اجازه دارد با شمشیر سواری کند و چهره ای بسیار افسرده دارد و به نظر می رسد که درجه فهم و ادراکش بیشتر از برادر کوچکش باشد ، ولی او نیز در معرض بی اعتنایی است و در خارج از قصر سلطنتی زندگی می کند و هیچکس بجز درباره مطالب پیش پا افتاده حق صحبت با او را ندارد .

شاه در سفرها پسران خود را همراه می برد و چه بسا اتفاق افتاده است که یکی از ایشان در خانه محقری از دهکده های میان راه منزل گزیده و بعداً ناچار شده است آن خانه را به یکی از سرداران شاه که دانسته یا ندانسته در آن خانه فرود آمده است واگذار کند و خود در صحرا زیر چادری در میان گل و لای به سر برد .

گاهی در میدان این دو فرزند شاه با یکدیگر ظاهر می شوند و گاه نیز اتفاق می افتد که پدر خود را همراهی می کنند ولی به هر حال هر وقت مایل باشند براه خود می روند و هرگز با دیگران حرف نمی زنند . جای آنان مانند

۱- امامقلی میرزا پنجمین فرزند شاه عباس بود که بعداً به دستور او کور شد .

۲- خدابنده میرزا که سلطان محمد میرزا نیز نامیده می شد سومین فرزند شاه و از مادر گرجی بود ولی او نیز به فرمان شاه عباس بعداً از بینایی محروم شد . م .

مهمانان مخصوص نزدیک شاه است و اگر مایل باشند می‌توانند از جامی که مرتباً در گردش است شراب بنوشند .

عصر روز دیگر که اگر اشتباه نکنم یکی از روزهای اولین هفته ماه ژوئیه بود شاه در مقابل همهٔ مردم در میدان پیشکشی مهمی را که یوسف‌خان حاکم شیروان برای او فرستاده بود پذیرفت و در عین حال هدایای کلاتر شوماخی مرکز این ایالت را نیز از نظر گذرانید و یکی از امیران تاتار هم که قلمرو حکومتش در قفقاز است و در اینجا آنها را لزگی می‌نامند هدایایی تقدیم کرد . این امیر خود نیز همراه هدایا آمده بود و با فرستادگان خان شیروان پیشاپیش آنها از برابر شاه گذشت . پیشکشی‌های امیر تاتار و کلاتر شوماخی خیلی کمتر از هدایای یوسف‌خان بود .

رویه‌رفته همه اشیاء با همدیگر مخلوط بودند این است که منمهم نمی‌توانم در شمارش آنها نظمی را رعایت کنم . از جمله آنها پنجاه اسب با زین و برگ آبریشمین زربفت و پنجاه غلام بچه از ملل مختلف اطراف شیروان که شاه با ایشان در حال جنگ است ، مانند گرجی و چرکس و تاتار ، هریک با لباس‌های خاص ولایت خود ، و مقداری باز و مرغان شکاری دیگر بودند . یارهایی از پوست سمور و بالشهایی پر از پرهای گرانبهای نایاب که در ایران بسیار طالب دارد و چندین بسته تیر و پرهای گوناگون و چیزهای دیگری از این قبیل نیز جزء هدایا بود و گذشته از غلامان عدهٔ کسانی که آنها را بر سر دست می‌بردند از پانصد نفر تجاوز میکرد و جمع ایشان سراسر میدان را پر کرده بود و بدین ترتیب هدایا از برابر شاه که طبق معمول مانند بقیهٔ ما سوار بر اسب در يك سوی میدان ایستاده بود گذشت .

شاه اظهار تمایل کرده بود که سفیر اسپانی نیز در این مراسم حضور داشته باشد . با وجودی که شاه به کرات گفته است که میل دارد سفیر نیز به میدان بیاید و سواری کند و مانند دیگران به تفریح پردازد ولی او هیچوقت این کار

رانکرده و شنیده‌ام اظهار داشته است حضور شاه در يك محل به‌تنهایی شرط کافی نیست تا او نیز به آنجا رود بلکه هر دفعه باید از او جداگانه دعوت کنند. امروز شاه سفیر اسپانی را دعوت کرده بود تا در موقع تقدیم هدایا حاضر باشد و نسبت به او خیلی هم محبت کرد منتهی در صحبت‌های خود مسائل سیاسی را به‌کناری گذاشت و فقط دربارهٔ مسائل جاری و وقایع مختلف حرف‌هایی زد. به این مناسبت باید بگویم که در روز شرفیابی سفیر اسپانی بعد از اینکه هدایای او را از نظر شاه گذرانیدند هدایای دیگری را هم که از طرف حکام و اشخاص مختلف رسیده بود عرضه داشتند و گذرانیدن این هدایا تا يك ساعت از شب گذشته دوام یافت. هدایا مرکب بود از اسبان و غلامان و پارچه‌های گوناگون و عمامه‌ها و شترهایی با بارهای امتعه و قماش و اجناس مختلف و شاه مخصوصاً مایل بود به سبب پذیرفتن هدایای سفیر اسپانی هدیه‌های فراوان دیگری را هم که پیش از آن برایش فرستاده بودند نشان دهد. از آن جمله هدایای فریدون خان حاکم استرآباد را می‌توان نام برد که وی نخست به فرح‌آباد فرستاده بود، ولی شاه آنها را در آن شهر نپذیرفته و در نتیجه او مجبور شده بود آنها را به قزوین بفرستد تا همان روزی که سفیر اسپانی بار می‌یافت این پیشکشی‌ها را نیز از نظر شاه بگذرانند. هدایای فریدون خان بسیار متنوع و گرانها بود بخصوص وی چند بار ابریشم و امتعهٔ قیمتی دیگری فرستاده بود که فقط در استرآباد و گرگان به دست می‌آید.

اکنون که این همه از مراسم و جشن سخن گفته‌ام باید بگویم که متأسفانه غروب روز یکشنبه یازدهم ژوئیه بعد از يك بیماری کوتاه که در کشور ما با تشخیص و مداوای صحیح و با اندکی مواظبت مسلماً منجر به مرگ بیمار نمی‌شد ولی در اینجا متأسفانه چنین نیست عبدالغنی پیرلله بانو معانی که ما به او بطور خلاصه بابا و حتی گاهی باباغنی می‌گفتیم رخت از جهان بر بست، ولی چقدر سعادتمند بود که در سرزمین کفار و در جایی که عادتاً از کشیش و

روحانی مسیحی خبری نیست در موقع مرگش تمام موجبات فراهم شد تا تشریفات مذهبی کاملی نسبت به جنازه اش انجام گیرد.

صبح روز بعد آخرین آداب مذهبی را انجام دادیم و جنازه را به خارج از شهر بردیم و در محلی جداگانه به نخوی که با سایر مسیحیان محلی و بخصوص با کافرهای یکجا نباشد او را به خاک سپردیم. این محل را من انتخاب کردم و آن تپه ایست که نزدیک جاده گیلان در دشت زیبایی واقع شده. برای اینکه مبادا ارمنی های مقیم قزوین که تعدادشان زیاد است تصور کنند ما آنان را از عیسوی های خوب نمی شماریم و از این جهت مکدر شوند درخواست کردیم یک نفر روحانی ارمنی نیز در تشریفات شرکت کند و در حالی که پدر مقدس به زبان لاتین دعا می خواند روحانی ارمنی نیز به زبان خود دعا کند.

اکنون مطالب راجع به مرده ها را رهاکنم و مجدداً به زنده ها بپردازم؛ بعد از ظهر هفدهم ژوئیه در میدان شهر قاصدی از طرف سفیر پادشاه هند که شام سلیم خوانده می شود و در ایتالیا به او مغول کبیر می گویند پیش شاه آمد. سفیر هند مدتهاست کشور خود را ترک کرده ولی با وجودی که شاه در انتظار او است و حتی دستور داده است خانه هایی در فرح آباد و سایر جاها برایش آماده سازند به علت طرز خاص راه پیمایی خود هنوز نتوانسته است به دربار ایران برسد. اکنون این قاصد آمده بود اطلاع دهد که بالاخره سفیر خود را به این حوالی رسانیده و در تهران که تا قزوین فقط دو روز راه است اقامت گزیده و بعد از ده دوازده روز دیگر به قزوین خواهد آمد. علت اینکه او این فاصله کم را در چنین مدت طولانی می پیماید این است که باید در هر حال به حد کافی استراحت کند. شاه نامه سفیر را خواند و غالباً چنین می کند، زیرا امکان دارد که بطور کلی از خواندن عاجز باشد و در عین حال نخواهد اسرار

۱- در اینجا نویسنده مطالبی راجع به تفاوت مراسم تدفین ارمنه و عیسویان کاتولیک می پردازد که ترجمه آن زاید به نظر رسید. م.

خود را به دست دیگری سپارد.

وی اطلاعات شفاهی زیادی از قاصد خواست و نسبت به او مهربانی کرد و ساروخواجه یکی از وزیران مورد علاقه خود را به مهمانداریش برگزید، ولی در خفا دستور داد عمداً جلسه شرفیابی سفیر را به عقب بیااندازند تا تلاقی این همه تأخیر او شده باشد. سفیر اسپانی که از مسافرت قریب الوقوع شاه مطلع شده بود فعالیت زیادی کرد که یک جلسه شرفیابی خصوصی داشته باشد و باید بگویم چنین امری در ایران کمتر اتفاق می افتد، زیرا شرفیابی ها در مورد اشخاصی که هم شأن این سفیر هستند معمولاً ضمن یک ضیافت با حضور مهمانان دیگر در قصر شاهی انجام می گیرد.

سفیر اسپانی تا آن موقع سه مرتبه به حضور شاه رسیده بود یکی بعد از تاریخ ورود و مرتبه دوم در میدان سوار براسب موقعی که یوسف خان هدایای خود را عرضه می کرد و بالاخره مرتبه سوم روزی که نمی دانم برای دیدن چه کسی می رفت و ناگهان در شهر مواجه با شاه شده و شاه او را به باغی دعوت کرده بود و مدتها با او شراب نوشیده و صحبت کرده بود. در آن جلسه دیگران نیز حضور داشتند و شاه بلافاصله کسی به سراغ خلیفه کرملی های برهنه پا فرستاده و دستور داده بود ترجمه زبور داود را نیز با خود بیاورد. خلیفه نیز بلافاصله آمده و علاوه بر ترجمه زبور داود نسخه ای از عهد جدید را نیز که به زبان عربی چاپ شده بود با خود آورده بود تا نحوه چاپ آنرا به اطلاع شاه که خیلی به این چیزها علاقه مند است و می خواهد در ایران چاپخانه ای با حروف فارسی و عربی به وجود آورد نشان بدهد.

شاه پدر مقدس را مأمور کرده است که چاپخانه ای با این مشخصات از رم برایش تهیه کند و البته این اقدام را با اهمیت زیاد باید تلقی کرد، زیرا باین ترتیب ما موفق خواهیم شد خیلی از کتابهای مذهبی خود را در ایران منتشر کنیم و روحانیون مسیحی خواهند توانست با امکانات بیشتری به روشن